

اشاره

جایگاه امام و امامت از جمله موضوعاتی است که همواره در بین مسلمانان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و هست. متکلمان و کسانی که به این گونه مباحث پرداخته و می‌پردازند، نوعاً آن را در علم کلام مورد بررسی قرار می‌دهند، ولی نویسنده مقاله حاضر، یعنی حضرت آیت الله باقر فخار اصفهانی «عزّتش مستدام» با نگاهی فقهی و روایی به بررسی این جایگاه پرداخته که تاکنون کمتر به این بُعد توجه شده است. وی با استناد به منابع مؤثق و فرازهایی از دیدگاه فقها، این مسئله را بررسی کرده که امید است مفید و مورد استفاده خوانندگان قرار گیرد.

امام و جایگاه امامت

باقر فخار اصفهانی*

دامنه سخن از «امام» و «امامت» به اندازه وجود «انسانیت» گسترده و هرکس از زاویه دید خود به آن نگریسته است. متکلم برای اثبات امامت امام، سخن به درازا کشانده و عارف برای «تربیت» به آن پرداخته و فقیه برای «کمال ایمان» به آن توجه کرده است. اما آنچه مورد غفلت واقع شده، «معرفت امام»^۱ و «علم معرفت به امامت»، یعنی یافتن حقیقت امام و ذوق و چشیدن آن واقعیت است، آن هم «معرفت نوری» آن مقام منیع، که اگر کسی آن را یافت، در حقیقت به عالی‌ترین مقام معرفت دست یافته است. چنین کسی خود را

* استاد آیت‌الله میرزا باقر فخار اصفهانی، مدرّس سطح عالی و خارج در حوزه علمیه اصفهان است. از ایشان تاکنون چندین جلد کتاب، تصحیح متون فقهی و اعتقادات چاپ و منتشر شده است.

۱. انواع معرفت: ۱. معرفت تاریخی که در حقیقت معرفت شناسنامه‌ای است و هر کس می‌تواند به آن دست یابد. ۲. «معرفت تفهیمی» که عبارت است از تدبیر و تفقه در آیات و روایاتی که فضایل حضرت محمد(ص) و آل محمد(ع) را بیان می‌کند. ۳. «معرفت نوری» همان نور خداوند است. این معرفت بالاترین نوع معرفت است و حضرت علی مرتضی(ع)، فرمود: «معرفتی بالنورانیة». این در حقیقت همان «علم المعرفه» است که جز با عمل به دست نمی‌آید. امام باقر(ع) فرمود: «... لا یدرک ولا یتنا الآ بالعمل...»

به دریای نور رهیافته می‌یابد و دارای «فرقان» و «نوراً یمشی به فی الناس»^۱ می‌شود. اما آنچه این مقاله در صدد بیان آن است، نوعی «معرفت تفقهی» است. شایسته و بایسته است پیش از تبیین این موضوع، کلمه «امام» از دیدگاه لغت و علم کلام و فلسفه بررسی شود. سپس معنای «امام مطلق» و «مطلق امام» را بیان می‌کنیم و آن گاه به یکی از ویژگیهای تفقهی امام می‌پردازیم.

واژه امام در لغت

امام را در لغت این گونه تعریف کرده‌اند: «الامام من یؤتم به و یقتدی سیرته و یؤتمر بامرہ و یتبع اثره، سواء حقاً ام باطلاً»^۲

این تعریف حد تامی از امام نیست، بلکه رسم ناقص است و حقیقت و ماهیت امام را بیان نمی‌کند، بلکه تعریف به اعتبار مأموم و مقتدی است، یعنی به اعتبار کسانی که از امام تبعیت می‌کنند و پیرو فرمانهای او هستند. براساس این تعریف، امام کسی است که معیار و مقیاس برای دیگران است.

عرب برای هر امری به عبارات مختلف، اسمهای متعددی وضع کرده است. مثلاً «راه» به عبارات گوناگون، اسمهای متفاوتی دارد: به این اعتبار که در زیر ضربه‌های پای انسان قرار می‌گیرد، طریق نامیده می‌شود؛ از آن جهت که انسان به واسطه رفتن و دور شدن، دیگر دیده نمی‌شود و گویا بلعیده می‌شود، صراط نامیده می‌شود؛ به این اعتبار که انسان، راه رفتن خود را طبق اسلوب و روش خاصی انجام می‌دهد، به «راه» امام می‌گویند. در آیه «و ان کان اصحاب الایکة لظالمین، فانتقمنا منهم و انهما لبامام مبین»^۳ نیز لفظ امام بر راه و طریق اطلاق شده است.

پس ممکن است یک چیز به عبارات مختلف، عنوانهای متعددی داشته باشد. به عنوان مثال، ممکن است یک شخص به اعتبار اینکه معیار و مقیاس برای سایرین است و دیگران از او پیروی می‌کنند، امام نامیده شود و در نتیجه به او میزان گفته شود. همو از جهت اینکه

۱. انعام، آیه ۱۲۲.

۲. ابن منصور، لسان العرب، ماده «ام»؛ بیان السعاده، ج ۲، ص ۴۴۸.

۳. حجر، آیه ۷۹.

دیگران را رهبری می‌کند، «قائد» نامیده می‌شود. از همین رو، در قرآن کریم به کتاب حضرت موسی(ع) امام اطلاق شده است: «و من قبله کتاب موسی اماماً و رحمة».^۱

البته گاهی معیار و میزان رفتار و کردار یک انسان، خود اوست. در این صورت، امام چنین شخصی، نفس اوست. حضرت علی(ع) می‌فرماید:

فَيَا عَجَبِي - مَا لِي لَا أَعْجَبُ - مِنْ خَطَاةِ هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا. لَا يَقْتَضُونَ أَثَرَ نَبِيِّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْفُونَ عَنِ عَيْبٍ. يَعْمَلُونَ فِي الشَّبَهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ. الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا. مَفْزَعُهُمْ فِي الْمَعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُبْهَمَاتِ عَلَى آرَائِهِمْ. كَأَنَّ كُلَّ امْرِيءٍ مِنْهُمْ «إِمَامٌ» نَفْسِيهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرَى ثِقَاتٍ وَ أَسْبَابِ مُحْكَمَاتٍ؛^۲ در شگفتم! و چرا شگفتی نکنم از خطای فرقه‌های چنین، با گونه‌گونه حجت‌هایشان در دین؛ نه پی پیامبری را می‌گیرند و نه پذیرای کردار جانشینند. نه غیب را باور دارند، و نه عیب را وامی‌گذارند. به شبهت‌ها کار می‌کنند و به راه شهوت‌ها می‌روند. معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند، و منکر آن است که آن را نپسندند. در مشکلات خود را پناه جای، شمارند و در گشودن مهمات به رأی خویش تکیه دارند. گویی هر یک از آنان امام خویش است در حکمی که می‌دهد، چنان بیند که به استوارترین دستاویزها چنگ زده و محکم‌ترین وسیلتها را به کار برده.

در اینجا چون معیار و مقیاس افکار و رفتار این گروه، نفس آنان است، حضرت علی(ع)، لفظ امام را بر «نفس» اطلاق می‌کند و آنان را مورد مذمت قرار می‌دهد. بدین ترتیب روشن شد که چرا در تعبیر و تعاریفی که درباره امام آمده، حقیقت و ماهیت آن روشن نگشته است، زیرا زمانی می‌توان امام را تعریف کرد که در عالم خارج مصداق پیدا کرده باشد؛ یعنی اگر امام، نفس انسانی

۱. احقاف، آیه ۱۲.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۸۸، ترجمه شهیدی، ص ۷۱.

بود، باید نفس را تعریف کرد، و اگر کتاب خدا بود، باید کتاب خداوند تعریف شود و اگر منصوب از جانب خداوند بود، باید آن شخص را شناخت و تعریف نمود تا در نهایت جایگاه امامت در دین تعریف و تبیین شود. برای اینکه جایگاه امام در دین روشن شود و معلوم گردد که امامت اصول دین و یا فروع دین است، باید نخست فرق بین اصول و فروع دین مشخص گردد.

فرق اصول دین با فروع دین

صاحب کتاب اوثق الوسائل، این مسئله را از دیدگاه یک فقیه بررسی می‌کند و می‌نویسد:

موضوع الاحکام الشرعية این کان هو الاعتقاد فهی اصول الاعتقادیة، و این کان هو عمل المکلف فإن اختص الخطاب بها بالمجتهدین فهی اصول الفقه، و ان کان الخطاب عاماً لهم و للمقلدین فهی علم الفقه؛^۱

اگر موضوع حکم شرعی، امر اعتقادی و جوانحی بود، آن امر مربوط به اصول دین است و اگر مربوط به عمل مکلف بوده و خاص مجتهدان باشد، از مسائل اصول فقه است و اگر به عموم مکلفان تعلق گیرد، از فروع احکام فقهی محسوب می‌شود.

ملا محمد نعیم طالقانی نیز این مسئله را از دیدگاه حکما بررسی می‌کند و می‌نویسد:

اصول الدین عند الحكماء... هو علوم و عقائد یستقل فیها العقل، و الغرض منها حصول اصل الاعتقاد حسب، و فروع الدین عما لا یستقل اثباتها العقل، و الغرض منها حصول ترتب العمل، و بعبارة اخرى: علم الظاهر منقسم إلى علم اصول الدین و علم فروعه، ای إلى المعقول و المنقول. أما اصول الدین فهی عبارة عن امور یستقل العقل فی اثباتها فی الجملة و علی الاطلاق و الغرض من هذا العلم حصول اصل الاعتقاد، و تلك الامور إما عقائد و علوم یستقل العقل فی اثبات نوعها و کلیاتها و خصوصیتها، کاعتقاد بثبوت الواجب جل شأنه و توحیده و... و اما ما یستقل العقل فی اثبات اصلها و نوعها لا خصوصها، بل یحتاج

۱. شیخ موسی تبریزی، اوثق الوسائل، ص ۲۳۶.

فی خصوصها إلى المشاهدة أو إلى نقل متواتر و هذا كالنبوة و الامامة،
إذا العقل فی اثبات اصل النبوة و الامامة...

اما فروع الدين فهى عبارة عما لا يستقل فى اثباتها العقل، لا فى
كليتها و لا فى جزئيتها على الاطلاق، و الغرض منها حصول العمل و
ترتبه عليها، اذ هى عبارة عن خواص اشياء هى احكام افعال المكلفين.^۱

اگر بر طبق نظر فقیه، امور اعتقادی و قلبی را جزء اصول دین بدانیم، در این صورت
و جوب نیت در عبادات، جزء اصول دین به حساب می آید، حال اینکه این گونه نیست.
همچنین اگر طبق نظر حکیم، ملاک را عقل قرار دهیم و آنچه را عقل می تواند به طور
مستقل درک کند، اصول دین بنامیم، آنچه عقل نمی تواند به طور مستقل درک کند، فروع دین
به حساب می آید و از اصول دین خارج می شود. مثلاً عقل نمی تواند به طور مستقل حکم به
نبوت حضرت محمد مصطفی (ص) بنماید.

بنابراین، بهتر است نظر سومى را اختیار کنیم و قائل شویم که ارکان دین و اصول اعتقادی
را خود دین مشخص می کند و فقیه و حکیم نمی توانند آن را مشخص نمایند. از همین رو، اصول
و ارکان دین در اخبار و احادیث معصومان (ع) بیان شده است که نمونه ای از آن آورده می شود.
در حدیث عمرو بن حریث آمده است: قلت لأبي عبدالله، عليه السلام:
ألا أقص عليك ديني؟ فقال: بلى، قلت: أدين الله بشهادة أن لا إله إلا
الله وحده لا شريك له و أن محمداً رسول الله، صلى الله عليه و آله، و
إقام الصلاة و إيتاء الزكاة و صوم شهر رمضان، و حج البيت، والولاية و
ذكر الأئمة عليه السلام. فقال: يا عمرو، هذا دين الله و دين آبائي الذي
أدين الله به في السرِّ والعلانية.^۲

حال پس از روشن شدن محدوده اصول و فروع دین، باید دید امامت تحت پوشش کدام
یک از این دو معنا قرار می گیرد. بر اساس نظر سوم، به طور مسلم امامت از اصول و ارکان
دین محسوب می شود و خود دین آن را بیان کرده است، چنان که در حدیث مذکور گذشت.

۱. سید جلال الدین آشتیانی، منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ج ۳، ص ۶۴۲.

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹؛ شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة و مستدرکها، ج ۱، ص ۱۷.

امام در دیدگاه متکلمان

اما بنا بر نظر فقیه و حکیم، مسئله مشکل می‌شود، زیرا آنان تعریفی از امامت دارند که باید دید چگونه می‌توان قاعده اصول و فروع را بر آن تطبیق کرد.

خواجه نصیر طوسی در تعریف امام می‌فرماید: «الامام هو الانسان الذی له الرئاسة العامة فی الدین و الدنيا بالأصالة فی دار التکلیف»^۱

ملا سعد تفتازانی نیز امامت را این گونه تعریف می‌کند: «الامامة انها رئاسة العامة فی الدین و الدنيا لشخص من الاشخاص»^۲

با دقت در این تعاریف، روشن می‌شود که اینها تعریف امارت و حکومت است، حال آنکه امارت، یکی از شئون امامت است نه عین امامت. امامت، اعم از امارت و حکومت و برتر از آن است. پس جهت رسیدن به مطلوب، باید به این پرسش پاسخ داد: آیا انسانی که ریاست عامه دارد و دارای حکومت و امامت است، اطاعتش واجب است یا اعتقاد به آن لازم است؟ اگر اطاعت از او واجب باشد، داخل در فروع دین می‌شود و اگر اعتقاد به آن واجب باشد، جزء اصول دین می‌گردد.

حکیم فقیه، مرحوم ملا نظرعلی طالقانی که از شاگردان شیخ اعظم انصاری (قده) است، در حل این معما می‌فرماید:

علم بر دو قسم است: قسمی مقصود بالذات و قسمی دیگر مقصود نیست، بلکه عمل مقصود است، ولی از آنجا که عمل بدون علم امکان ندارد، در این صورت بالتبع و بالعرض مقصود است. به هر حال هر عملی و معرفتی و اعتقادی که بالذات مقصود باشد، او را اصول الدین بنامیم از چهار وجه خارج نیست: اول، شناختن خدا؛ دوم، شناخت

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، تلخیص المحصل، ص ۴۲۶، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۰۵.

۲. سعدالدین مسعود تفتازانی، شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳. مرحوم علامه حلی نیز نظیر همین تعریف را در مناهج الیقین صفحه ۴۳۹ آورده است. حضرت علامه طباطبایی در المیزان این تعریفها را نقد کرده و می‌فرماید این گونه تعریفها از امامت بیشتر به مقامات اعتباری اشاره دارد. امام در قرآن براساس هدایت تعریف شده است، نه ریاست؛ مگر مرادشان ریاست دینی باشد.

پیامبر؛ سوم، شناخت امام؛ چهارم، شناختن قیامت و معاد؛ و هر علم و معرفتی و اعتقادی که متعلق به یکی از این چهار اصل نباشد، مقصود بالذات عمل است و او را لابد به جهت عملی خواهند.^۱

پس طبق فرمایش ایشان، اعتقاد به امام، واجب است و امامت جزء اصول دین می‌گردد. همه علمای شیعه و برخی از علمای اهل سنت، مانند قاضی بیضاوی و سبکی،^۲ امامت را از اصول دین شمرده‌اند و بسیاری از علمای اهل سنت نیز امامت را از فروع دین می‌دانند، لکن مباحث مربوط به آن را در اصول عقاید مطرح کرده‌اند.

بنابراین، حقیقت «امام» را باید از لابه‌لای آیات قرآن و روایات جست‌وجو کرد، نه در کلمات لغویان و یا اصحاب فلسفه و کلام. بر همین اساس است که امام هشتم می‌فرماید:

هل يعرفون قدر الامامة و محلها من الأمة، فيجوز فيها اختيارهم ! إن الإمامة أجلّ قدراً و أعظم شأناً و أعلى مكاناً، و امنح جانباً، و أبعُد غوراً
من عن يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بأرائهم او يقيموا إماماً
باختيارهم...^۳

«مطلق امام» و «امام مطلق»

نبوت به «نبوت مقید» و «نبوت مطلق» تقسیم می‌شود. نبوت مقید، به این معناست که یک نبی بر قوم خاص و در زمان خاص، نبوت نماید، مثل نبوتی که پیامبران غیر اولی العزم داشته‌اند. اما نبوت مطلق، نبوتی است که نبی برای همه زمانها و همه اقوام مبعوث شده باشد و مقید به هیچ زمان و مکان خاصی نباشد، مثل نبوت پیامبر گرامی اسلام(ص). امامت نیز همانند نبوت بر دو گونه است: «امام مقید» و «امام مطلق». «امام مقید» امامی است که در زمان و مکان خاصی، امامت و هدایت مردم را به عهده دارد. امام مطلق، امامی است که امامتش مقید به زمان خاص یا قوم خاص نیست و بر عالم ملک و ملکوت، تشریح و تکوین و همه انبیا و مطلق امامان امامت دارد.

۱. ملا نظر علی طالقانی، کاشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۲.

۲. الابهاج فی شرح المنهاج، ج ۲، ص ۲۹۵.

۳. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

اما مطلق امام، معنایی عام و فراگیر دارد و شامل امام مطلق و امام مقید می‌شود، یعنی کسی که به طور مطلق از جانب خداوند برای امامت نصب شده است. از این رو، بعضی از خصوصیات و صفات برای تمام افراد امام که از طرف خداوند منصوب شده‌اند لازم است. عصمت، علم، حکمت و... صفات «مطلق امام» اند، حتی اگر «امام مطلق» نباشد. اما بعضی از خصوصیات، مختص «امام مطلق» است. ولایت تامه و عامه بر ما سوی الله، واسطه خلقت و واسطه تشریح بودن، از آن جمله است.

امام مطلق

برای بررسی خصوصیات «امام مطلق» ابتدا به تفسیر (شرح اللفظ) آیه شریفه «و يقول الذین كفروا لست مرسلًا قل كفى بالله شهيداً بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب»^۱ می‌پردازیم و در مورد مصداق «مَنْ عنده علم الكتاب» و مقام و منزلت و وسعت علمی او گفت‌وگو می‌کنیم. اما قبل از پرداختن به این بحث، باید یکی از ویژگیهای قرآن را بشناسیم و به خصوصیات آن پی ببریم.

خصوصیات قرآن

«و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء و هدى و رحمة و بُشرى للمسلمين».^۲ در این آیه شریفه، «تَبْيَان»^۳ متعدی است و «لِكُلِّ شَيْءٍ» متعلق به آن است. همچنین «لِكُلِّ شَيْءٍ» از صیغ عموم است. بنابراین، وضوح و انکشاف و آشکار شدن همه چیز به طور عموم، به وسیله «کتاب» است، و لذا خداوند در بیان خصوصیات کتاب می‌فرماید:

و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما فى البرّ و البحر و ما تسقط من ورقة الا يعلمها و لا حية فى ظلمات الارض و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين.^۴

۱. رعد، آیه ۴۳.

۲. نحل، آیه ۸۹.

۳. باب تفعیل در همه مشتقات خود جز در کلمه «تَبْيَان» مفتوح است.

۴. انعام، آیه ۵۹.

یا در جای دیگر می‌فرماید:

و قال الذين كفروا لا تأتينا الساعة قل بلى و ربى لتأتينكم عالم الغيب لا
يعزبُ عنه مثقال ذرة من السموات و لا فى الارض و لا اصغر من
ذلك و لا اكبر الا فى كتاب.^۱

پس کلیه امور تکوینی و تشریحی و اعمال خلق در کتاب مبین وجود دارد. «مبین» به معنای بائن و بسیار واضح است. مبین که اسم فاعل از باب افعال است، برای تعدیه نیست، بلکه به همان معنای لازم است و لغویان نیز به این مطلب تصریح کرده‌اند.^۲ پس این کتاب، مبین و واضح است و به همین جهت انکشاف هر چیزی به این کتاب بوده و «تبیان لكل شیء» است. با توجه به آیه «طس»، تلك آیات القرآن و کتاب مبین»^۳ و همچنین آیه «الر تلك آیات الكتاب و قرآن مبین»^۴ روشن می‌شود که این کتاب مبین، همان قرآن کریم است و انکشاف هر چیزی به قرآن است. خداوند در قرآن، کتاب حضرت موسی (ع) را با تعبیر «امام» یاد می‌کند و می‌فرماید: «و من قبله کتاب موسی اماماً و رحمة».^۵ بنابراین، این آیه نیز در مورد قرآن است که می‌فرماید: «إنا نحن نُحیی الموتی و نُکُتُب ما قَدَمُوا و آثارهم و کلّ شیء أحصیناه فى امام مبین».^۶ پس همه چیز به طور عموم در قرآن وجود دارد که گاهی از آن به «کتاب مبین» تعبیر شده است و گاهی به «امام مبین».

باید توجه کرد که «کل شیء» شامل همه چیز می‌شود و انبیا و کتابهای پیامبران گذشته، خواه اولوالعزم و خواه غیر اولوالعزم را در بر می‌گیرد. پس می‌توان نتیجه گرفت که تمامی کتابهای آسمانی گذشته، در قرآن کریم جمع‌اند و قرآن، کل است و آن کتابهای آسمانی جزء هستند. قرآن بر همه کتابهای آسمانی گذشته هیمنه دارد و محافظ و رقیب و شاهد بر

۱. سبأ، آیه ۳.

۲. مصباح المنیر.

۳. نمل، آیه ۱.

۴. ججر، آیه ۱.

۵. احقاف، آیه ۱۲.

۶. یس، آیه ۱۲.

آنهاست: «و أنزلنا عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يدي من الكتاب و مهيمناً عليه فاحكم بينهم بما أنزل الله»^۱.

فخر رازی در توضیح کلمه «مهیمن» می‌گوید:

ثم فی تفسیر الوجوه: الاول، المهيمن هو الشاهد، و منه قول تعالى «و مهيمناً عليه» فيكون المهيمن على التقدير، هو العالم بجميع المعلومات ...

الثالث: قال الخليل ابن احمد: هو الحذب المشفق، تقول العرب الطائر اذا طار حول وكره و رفرع عليه و بسط خبائه يذب عن فرخه قد هيمن الطائر...

قال الغزالي: اسم لمن كان موصوفاً به مجموع صفات ثلاث: احدها: العلم باحوال شيء.

و الثاني: القدرة تامة على تحصيل مصالح ذلك الشيء.

الثالث: المواظبة على تحصيل تلك المصالح!

بنابراین، قرآن مهیمن بر کتابهای دیگر است و تمام احوالات آن کتابها در آن جمع است. قرآن حامی آن کتابهاست و این دلیلی است بر اینکه حقیقت قرآن، حی و زنده است، زیرا شاهد و حامی دیگر کتابهای آسمانی است. پس باید حی و زنده باشد تا بتواند بر آنها هیمنه داشته باشد.

اشکال

به نظر بسیاری از مفسران، منظور از «تبیان لكل شيء» بیان اشیایی است که مربوط به دین و هدایت بشر است، زیرا قرآن کتاب هدایت است و هدف آن، هدایتگری است. به همین جهت، «تبیان كل شيء» به همین هدف انصراف دارد و قرآن، بیانگر كل هدایت است. به علاوه، به ضرورت می‌بینیم که قرآن همه چیز را بیان نکرده است. پس در این آیه، کلمه‌ای در تقدیر است و تقدیر آیه به این صورت است: «تبیان لكل شيء في هداية الناس».

پاسخ

این استدلال به چند دلیل باطل و مخدوش است. اول: انصراف، مانع از ظهور اطلاق «مطلق» است و «لکل شیء» عموم استغراقی است و انصراف مانع از انعقاد ظهور عام در عموم نمی‌شود.

دوم: دلیل این انصراف چیست؟ آیا منشأ این انصراف کثرت استعمال است یا کثرت وجود؟ اگر کثرت استعمال باشد، بدیهی است که این کثرت محقق نیست، زیرا در برخی موارد، «کتاب» به لحاظ هدایتی استعمال شده، مثل «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین»،^۱ و در بعضی موارد نیز در غیر هدایت استعمال شده است: مثل آیه «لا رطب و لا یابس إلا فی کتاب مبین».^۲ اگر منشأ انصراف، کثرت وجود باشد، یعنی کثرت وجود آیات الاحکام و آیات العقاید، این نیز بدیهی البطلان است.

سوم: اگر منظور «تبیان کل شیء» بیان کلیه مسائل مربوط به هدایت باشد، اشکال نقضی بر این مطلب وارد است و ما می‌دانیم که همه احکام شرعی در قرآن نیامده است. چهارم: اگر تقدیر آیه «تبیان لکل شیء فی هدایة الناس» بود، دیگر معنا نداشت که در ادامه بفرماید: «هدی و رحمة و بشری للمسلمین».

پنجم: اینکه بگوییم «همه چیز در قرآن نیست»، تعبیر صحیحی نیست، زیرا «عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود». هر چه ما نیابیم، دلیل بر وجود نداشتن آن نیست. این کلام خلاف نص قرآن است که می‌فرماید: «لا رطب و لا یابس إلا فی کتاب مبین».^۳ قرآن، ظاهر و باطنی دارد و باطن آن دارای باطنی است. امام صادق(ع) در این باره می‌فرماید:

کتابُ الله عزَّوجلَّ علی اربعة اشياء: علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق؛ فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبياء.^۴

۱. بقره، آیه ۱.

۲. انعام، آیه ۵۹.

۳. همان.

۴. بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۱۰۳ و ج ۷۵، ص ۲۷۸.

روشن است که تعبیر «قرآن» با «کتاب» تفاوت دارد و هریک از این تعبیر دارای بار معنوی خاص خود است. در هر جایی که جنبه تعلیمی قرآن مد نظر بوده و جنبه قرائتی آن مورد نظر نبوده است، از تعبیر کتاب استفاده شده است. در آیه «نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء» از تعبیر «کتاب» استفاده شده و جنبه تعلیمی آن مراد بوده است. بنابراین، چنین نیست که قرآن را باز بخوانیم و «کل شیء» را در آن قرائت کنیم و یاد بگیریم. این کتاب، تعلیمی است و نیاز به تدریس دارد و خود انسانها نمی‌توانند «کل شیء» را از آن استخراج کنند. «تبیان» نیز به معنای یاد دادن است نه یاد دهنده. پس فراگیری «کل شیء» از قرآن، نیاز به تعلیم دارد و طبق آیه «ثم علينا بيانه»^۱ تعلیم قرآن توسط خداوند است و تعلیم آن برای انسانها توسط پیامبران صورت می‌گیرد: «وانزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم».^۲ پس همه چیز در قرآن آمده و چیزی را فروگذار نکرده است، اما فهم آن نیاز به تعلیم الهی دارد و کسی که متعلم به تعلیم ربانی شده باشد، می‌تواند آن را درک کند. حماد لحام از امام صادق (ع) نقل می‌کند:

قال ابو عبدالله (ع): نحن و الله نعلم ما في السموات وما في الارض، وما في الجنة وما في النار، وما بين ذلك... فقال: يا حماد، إن ذلك من كتاب الله، إن ذلك من كتاب الله، ثم تلا هذه الآية «و يوم نبعث من كل امة شهيدا عليهم من انفسهم و جئنا بك شهيدا على هؤلاء و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء و هدى و رحمة و بشرى للمسلمين».

إنه من كتاب الله، فيه تبیان كل شیء فيه تبیان كل شیء.^۳

استاد آیه‌الله حسن‌زاده آملی در این باره می‌نویسد:

کلمه مبارکه «کل شیء» که انکر نکرات است، چیزی را فروگذار نکرده، پس چیزی نیست که قرآن تبیان آن نباشد، ولی قرآن، در دست انسان زبان فهم... سبحان الله، این کتاب عظیم، امام انسان است و کل شیء در آن احصاء شده و منطوی بر حقایق کلیه الهیه، و

۱. قیامت، آیه ۱۹.

۲. نحل، آیه ۳۴.

۳. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۸۶ و ج ۶۵، ص ۲۳۷.

جامع حکم علمیه و عملیه است، و تبیان کلمات غیر متناهی کتاب بی‌پایان هستی، و مبین اسرار اسماء غیبی و عینی است، بدون اینکه هیچ اصطلاحی از اصطلاح فنون علوم را به کار برده باشد.^۱

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر ان یكونوا رأوه فأراهم حلمه کیف حلم و أراهم عفوهُ کیف عفا و أراهم قدرته کیف قدر و حَوَّفَهم من سطوته.»^۲ و حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه، و لکنهم لا یبصرون.»^۳ با توجه به اینکه «الله» مستجمع جمیع صفات حضرت حق است، معنای کلام حضرت صادق (ع) این است که خداوند با تمام صفات ذاتی و فعلی در قرآن تجلی یافته است و علم خداوند، حیات خداوند، ولایت خداوند و... در قرآن متجلی شده است. بدین ترتیب روشن می‌شود که «مَنْ عنده علم الکتاب»^۴ که عالم به کتاب قرآن است، دارای چه مرتبه و منزلتی است و گستره علمی او تا کجاست.

علم امیر مؤمنان علی (ع)

درباره علم حضرت علی (ع) باید گفت: کتابهای اهل سنت مشحون است از اینکه آن حضرت، افضی و اعلم صحابه بوده است و بزرگان صحابه به این مطلب اعتراف کرده‌اند. ابن عباس می‌گوید: «ما علمی و علم أصحاب محمد فی علم علی (علیه السلام) إلا کقطرة فی سبعة أبحر.»^۵ و ابن مسعود فریاد سر می‌دهد: «قسمت عشرة أجزاء، فاعطی علی تسعة أجزاء والناس جزءاً و علی أعلمهم بالواحد منها.»^۶ وقتی از عطاء سؤال می‌کنند: آیا در بین اصحاب

۱. انسان قرآن، ص ۷. نظیر همین مطلب را حضرت آیت‌الله بروجردی (ره) می‌فرماید: «و منها ما یرجع إلى بیان الحقائق الکونیة، وهی ممّا لا یفهمه العامة، بل ینکشف بعضها بالتدریج... و از یاد علوم الناس... کحرکة الأرض.» نک: حسینعلی منتظری، نهاية الاصول، ج ۲، ص ۴۸۰.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۶۷ و فروع کافی، ج ۸، ص ۳۸۶.

۳. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۰۷.

۴. رعد، آیه ۴۳.

۵. علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۱۴۴ و بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۴۷ و ج ۸۹، ص ۱۰۵.

۶. همان، ج ۳، ص ۱۴۴، به نقل از کنز العمال، ج ۵، ص ۱۵۶.

پیامبر، کسی را دانشمندتر از علی(ع) می‌شناسی؟ در جواب می‌گوید: «لا والله ما أعلمه.»^۱ پیامبر گرامی اسلام(ص) که عارف‌ترین فرد به امیر مؤمنان است می‌فرماید: «أنا میزان العلم و علی کفّناه.»^۲ همچنین می‌فرماید: «یا امّ سلمة، اشهدی و اسمعی، هذا علی امیر المؤمنین و سیّد المسلمین و عیبة علمی (وعاء علمی).»^۳ مرحوم علامه امینی در ذیل این حدیث می‌نویسد:

قال فی فیض الغدیر: «علی عیبة علمی» ای مظنة استفساحی و خاصتی، و موضع سری و معدن نفائیسی، و العیبة ما یحرز الرجل فیہ نفائسه، قال ابن درید: و هذا من کلامه الموجز الذی لم یسبق ضرب المثل به فی ارادة اختصاصه باموره الباطنة التی لا یطلع علیها احد غیره، و ذلك غاية فی مدح علی، و قد كانت ضمائر اعدائه منطوية علی اعتقاد تعظیمه.^۴

در حدیث دیگری که بیش از ۱۴۰ نفر از علمای اهل سنت آن را نقل کرده‌اند و عده‌ای از آنها به صحت آن تصریح نموده‌اند، پیامبر گرامی اسلام(ص) می‌فرماید: «انا مدینة العلم و علی باؤها و کذب من زعم أنه یدخل المدینة لا من قبل الباب.»^۵ علامه امینی در ذیل این حدیث می‌نویسد:

و ممن صححه، الحافظ ابوزکریا یحیی بن معین البغدادی المتوفی (۲۳۳ هـ) نص علی صحته، کما ذکره الخطیب و ابوالحجاج المزی و ابن حجر و غیرهم.^۶

در این حدیث شریف، پیامبر گرامی اسلام(ص) خود را به «مدینه» و شهر تشبیه کرده

۱. همان، ج ۳، ص ۱۴۵، به نقل از الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۰.

۲. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶.

۳. الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۵، به نقل از کتب کنیری از علمای اهل سنت، و بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۵۷.

۴. الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۶.

۵. کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۸ و بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۸۰ و وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۰۸.

۶. الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۱.

است و علی(ع) را به «باب» و در آن شهر. در لغت آمده است: «المدينة اسم للمصر الجامع»، یعنی همه چیز و همه اصناف در آن جمع است. بنابراین، پیامبر شهری است که جامع علم بوده و همه علوم در تمام زمینه‌ها در آن مجتمع است. او در واقع، «تبیان لکل شیء» است. کلمه «باب» نیز به این معناست: «لما يتوقف عليه الدخول في شيء سواء كان دخولاً حسیاً أو عقلياً وسواء كان في الجثث أو المعانی و ذلك التوقف اعم من أن يكون بحسب العقل أو الشرع أو الطبع أو العرف أو العادة.»^۱ در را برای موضعی از منزل وضع کرده‌اند که داخل شدن در منزل، متوقف بر آن است. در مسائل عقلی نیز همین گونه است و فهم نتیجه، متوقف بر فهم مقدمات است و مقدمات، باب آن نتیجه است. مثلاً فهم «زید حیوان» متوقف بر فهم دو قضیه «زید انسان» و «کل انسان حیوان» است. به همین جهت، به جای اطلاق صغری و کبری بر آن دو قضیه، می‌توان گفت که آن دو قضیه، باب «زید حیوان» هستند.

در حدیث مذکور نیز از علی(ع) به «باب» تعبیر شده است، یعنی داخل شدن در شهر علم و فهم علم نبوی، متوقف بر فهم و معرفت مقام علی(ع) است. همان گونه که فهم «زید حیوان» بدون فهمیدن «زید انسان» و «کل انسان حیوان» محال است، فهم علم نبوی نیز بدون معرفت حضرت امیر(ع) محال است. پس چنان که ورود و خروج در شهر، از در آن میسر است، تعلیم و تعلم علم این شهر نیز باید از طریق در آن باشد و در این شهر، عالم به اسرار نبوت است. لذا خود حضرت علی(ع) در این باره می‌فرماید:

أرى نور الوحي و الرسالة، و أشم ریح النبوة، و لقد سمعتُ رنة الشيطان حين نزول الوحي عليه صلى الله عليه و آله، فقلتُ: يا رسول الله، هذه الرنة؟ فقال: هذا الشياطين قد آيس من عبادته. إنك تسمع ما أسمع، و ترى ما أرى، إلا أنك لست بنبي و لكك وزير، و إنك لعلی خير.^۲
 من روشنایی وحی و پیامبری را می‌دیدم و بوی نبوت را می‌شنودم. من هنگامی که وحی بر او فرو آمد، آوای شیطان را شنیدم. گفتم: ای فرستاده خدا این آوا چیست؟ گفتم: این شیطان است که از آنکه او را

۱. قاضی سعید قمی، شرح توحید صدوق، ج ۲، ص ۷۲۶.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۹۲ (القاصعة)، ترجمة شهیدی، ص ۲۲۲.

نپرستند نومید و نگران است. همانا تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، جز اینکه تو پیامبر نیستی و وزیری و به راه خیر می‌روی.

باید به این نکته نیز توجه داشت که در شهر، از اجزای شهر است و بین آن دو مغایرتی نیست. از این رو، پیامبر می‌فرماید: «انا من علی و علی منی.»^۱ علی(ع) نفس پیامبر(ص) است و فقره «انفسنا و انفسکم» از آیه مباهله، بر این مطلب دلالت دارد.

مصدق «من عنده علم الكتاب»

«و يقول الذين كفروا لست مرسلًا قل كفى بالله شهيداً بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب».^۲

نکته ادبی این است که «من عنده» به وسیله «واو»، به «الله» عطف شده و «من» موصوله، محلاً مجرور است، یعنی برای رسالت پیامبر، دو شاهد وجود دارد: یکی «الله» و دیگری «من عنده علم الكتاب».

تفسیر شرح اللفظ آیه، بنا بر قرائت عاصم

در این آیه شریفه، خداوند به پیامبر می‌فرماید: به کفاری که منکر رسالت تو آند بگو: در حقانیت رسالت من، شهادت خداوند و شهادت «من عنده علم الكتاب» کافی است و هیچ نیازی به شهادت دیگران نیست. در این آیه ظرایفی وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

- در عنوان رسالت، سه امر لازم است: مرسل، مرسل، مرسل إليه. کفار، منکر مرسل نبودند و نسبت به مرسل إليه نیز ساکت بودند. آنچه مورد انکار آنان واقع شده بود، تحقق نسبت رسالت برای حضرت ختمی مرتبت بود. آنان منکر مقام رسالت آن حضرت بودند، یعنی منکر عنوان بودند، نه منکر شخص پیامبر. آنان منکر چیزی بودند که علم و شهادت به آن برایشان غیر ممکن بود.

۲. در آیه شریفه، کلمه «شهادت» به کار رفته است. شهادت، یعنی علم به یک شیء، به

۱. سید شرف‌الدین حسینی استرآبادی، تأویل الآیات الظاهرة، ص ۲۳۲، چاپ جامعه مدرسین، قم، ۱۴۰۹.

۲. رعد، آیه ۴۳.

طوری که این علم از روی حس و مشاهده باشد و مشهود در نزد شاهد حاضر باشد. اما علم، اعم است از اینکه معلوم در نزد عالم حاضر باشد یا نباشد. پس گویا کفار مدعی‌اند که باید عند الرسالة حضور داشته باشند، و این محال است.

۳. شهادت که همان علم به رسالت «عن حضور» است، فقط برای خداوند و کسی که دارای علم الکتاب است، محقق باشد، یعنی کسی که علم الکتاب دارد و خداوند این علم را به او عطا کرده است، عند الرسالة حضور دارد.

۴. شاهد، غیر از مشهود است. بنابراین، مصداق «من عنده علم الکتاب» نمی‌تواند خود پیامبر باشد.

۵. عطف، مفید تعدد است و «واو» عاطفه، تغایر بین معطوف و معطوف علیه را می‌رساند. بنابراین، مصداق «من عنده علم الکتاب» نمی‌تواند خداوند باشد.

البته برخی گفته‌اند که «الله» موصوف و معطوف علیه است و «من عنده علم الکتاب» وصف است. عطف در اینجا نیز عطف صفت به موصوف است و چنین عطفی نیز جایز است. در این صورت، منظور از «من عنده علم الکتاب» همان خداوند است و به گفته فخر رازی، معنای آیه چنین می‌شود: «کفی بالذی یتحق العبادۃ و بالذی لایعلم علم ما فی اللوح هو شهیداً بینی و بینکم»^۱

البته خود فخر رازی می‌گوید این قول باطل است و دلیل آن را این گونه ذکر می‌کند:

لأنَّ عطف الصفة على الموصوف و ان كان جائزاً فی الجملة [ای فی بعض الموارد]^۲ الا انه خلاف الاصل. لا يقال «شهد بهذا زيد و الفقيه» بل يقال «شهد به زيد الفقيه».^۳

نظریه دیگری که در اینجا مطرح است این است که منظور از «من عنده علم الکتاب» اهل

۱. تفسیر کبیر، ج ۱۹، ص ۷۰.

۲. این عطف در صورتی جایز است که صفت به صورت جمله در آمده باشد و تنها کسی که آن را جایز می‌داند، زمخشری است (معنی اللیب، ج ۲، ص ۳۶۴). بر فرض اینکه معطوف در این آیه صفت باشد، جمله نیست، بلکه مفرد است و از موضوع کلام زمخشری خارج است. پس صفت گرفتن معطوف در آیه، غلط است.

۳. همان.

کتاب باشد. فخر رازی می‌نویسد:

و یروی عن سعید بن جبیر انه کان يبطل هذا الوجه و يقول: السورة
مکیة فلا يجوز ان یراد به ابن سلام و اصحابه، لانهم آمنوا فی المدينة
بعد الهجرة.^۱

البته فخر رازی این احتمال را هم می‌دهد که این آیه مدنی باشد، اما هیچ برهانی بر آن
اقامه نمی‌کند و در نهایت می‌نویسد: «و هذا السؤال واقع.»^۲ او دو نظریه دیگر نیز در مصداق
این آیه مطرح می‌کند که قابل اعتنا نیست.

با توجه به مباحث گذشته، مصداق «من عنده علم الكتاب» خدا و رسول نیست. اهل کتاب
هم نمی‌توانند مصداق آن باشند، زیرا آنان اهل کتاب هستند نه عالم به کتاب.^۳
پس با توجه به آنچه در مراتب علمی امیر مؤمنان (ع) گفته شد، و روایات بسیاری که تواتر
معنوی بر اعلمیت آن حضرت دارد، نمی‌توان مصداق دیگری جز آن حضرت برای این آیه
شریفه پیدا کرد. علم کتاب در نزد امیر مؤمنان (ع) و سایر معصومان (ع) است. در روایت سدیر
آمده است که حضرت صادق (ع) فرمود:

یا سدیر، ألم تقرأ القرآن؟ قلت: بلی. قال: فهل وجدت فیما قرأت من
کتاب الله عزوجل «قال الذی عنده علم من الکتاب أنا اتیک به قبل ان
یرتد الیک طرفک». قال: قلت: جعلت فداک، قد قرأته. قال فهل عرفت
الرجل؟ و هل علمت ما کان عنده من علم الکتاب؟ قال: قلت: أخبرنی
به. قال: قدر قطرة من ماء فی البحر الاخضر، فما یکون ذلک من علم
الکتاب؟ قال: قلت: جعلت فداک ما أقل هذا. فقال: یا سدیر، ما اکثر هذا
أن ینسبه الله عزوجل إلى العلم الذی اخبرك به. یا سدیر، فهل وجدت
فیما قرأت من کتاب الله عزوجل ایضاً «قل کفی بالله شهیداً بینی و

۱. تفسیر کبیر، ج ۱۹، ص ۶۹.

۲. همان.

۳. چند روایت هم در مجامع روایی آمده است که مصداق «من عنده علم الكتاب» خلفای سه‌گانه‌اند.

بینکم و مَنْ عنده علم الكتاب»^۱ قال: قلت: قد قرأت جعلت فداک. قال: أفمن عنده علم الكتاب كله أفهم، ام مَنْ عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كله. قال فاوماً بيده إلى صدره و قال: علم الكتاب و الله كله عندنا، علم الكتاب و الله كله عندنا.^۲

حضرت صادق(ع) در این حدیث شریف، مصداق آیه را منحصر در اهل بیت(ع) دانسته است. مرحوم طبرسی در ذیل این حدیث می‌نویسد: «المراد به علی بن ابی طالب و ائمة الهدی، علیهم السلام». وی پس از نقل حدیث امام صادق(ع) که می‌فرماید: «إِنَّا عَنِ و عُلَى أَوْلَانَا و أَفْضَلُنَا و خَيْرِنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ و آلِهِ و سلم»^۳ می‌گوید: «و یؤید ذلك ما روى عن الشعبي انه قال: ما أحد اعلم بكتاب الله بعد النبي الله من علي بن ابی طالب، عليه السلام»^۴ «و من الصالحين من اولاده»^۵

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که در «مَنْ عنده علم الكتاب»، اضافه مفید استغراق است. به علاوه، «ال» در کتاب، یا عهد است و یا جنس. اگر عهد باشد، منظور از کتاب، همان قرآن کریم است و اگر جنس باشد، جمیع کتب را شامل می‌شود. بنابراین، ائمه(ع) عالم به جمیع کتب سلف‌اند و همان گونه که قرآن، مهیمن بر کتب سلف است، آنان نیز مهیمن بر تمام کسانی هستند که مصداق «من عنده علم الكتاب» اند. با توجه به اینکه علم قرآن در نزد آنان است و قرآن «تبیان لكل شیء» است، آنان نیز «تبیان لكل شیء» اند: «كل شیء احصیناه فی امام مبین»^۶.

قرآن ظاهر و باطن دارد و اضافه «علم» به «کتاب» مفید استغراق است، ائمه(ع) نیز عالم به ظاهر و باطن قرآن اند. ابن مسعود، قاری و مفسر معروف قرآن می‌گوید: «ان القرآن انزل

۱. رعد، آیه ۴۳.

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۷۲ و ۱۹۸.

۴. همان، ج ۴۰، ص ۱۵۶.

۵. مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۹.

۶. عر یس، آیه ۱۲.

علی سبعة احرف، ما منها حرف الا و له ظهر و بطن، و ان علی بن ابی طالب عنده منه الظاهر و الباطن.^۱ مرحوم آیت الله بهبهانی از آیه «من عنده علم الكتاب» مسئله امامت کبری، ولایت تامه و ریاست عامه ائمه (ع) را نتیجه می‌گیرد. شواهد فراوانی بر این مطلب وجود دارد که به نمونه‌ای از آن اشاره می‌شود:

حضرت امیر مؤمنان علی (ع) در یکی از خطبه‌های خود می‌فرماید:

أنا الهادی و أنا المهتدی و ابو الیتامی و المساکین و زوج الأرمال، و أنا
ملجأ کل ضعیف، و مأمّن کل خائف، و أنا قائد المؤمنین إلى الجنة، و أنا
حبل الله المتین، و أنا العروة الوثقی و كلمة التقوی، و أنا عین الله و
لسانه الصادق و یده، و أنا جنب الله الذی یقول «أن تقول نفس یا
حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله»^۲ و انا ید الله المبسوطة علی
عباده بالرحمة و المغفرة، و أنا باب حطة. من عرفنی و عرف حقی فقد
عرف ربّه، لأنّی وصی نبیه فی أرضه و حجته علی خلقه، لا ینکر هذا
الا رادّ علی الله و رسوله.^۳

حضرت در این کلام می‌فرماید: «من "باب حطة" هستم»، این سخن به آیه شریفه «و إذ قلنا ادخلوا هذه القرية فكلوا منها حيث شئتم رغداً و ادخلوا باب سجداً و قولوا حطة»^۴ اشاره می‌کند. در تفسیر عیاشی، در ذیل این آیه شریفه، آمده است:

«و ادخلوا الباب سجداً» مثل الله تعالی علی الباب مثال محمد و علی،
و امرهم ان یسجدوا تعظیماً لذلك المثال... «و قولوا حطة» ای قولوا ان
سجدنا لله تعظیماً لله تعظیماً لمثال محمد و علی، و اعتقادنا لولا یتهم

۱. الغدير، ج ۳، ص ۱۴۴، به نقل از مفتاح السعادة، ج ۲، ص ۵۶.

۲. زمر، آیه ۵۶.

۳. قاضی سعید قمی، شرح توحید صدوق، ج ۲، ص ۷۰۷ و بحار الانوار، ج ۴، ص ۸ و ج ۲۴، ص ۱۹۸ و توحید

صدوق، ص ۱۶۴.

۴. بقره، آیه ۵۸.

حطة لذنوبنا و محو لسيئاتنا.^۱

از این تفسیر به دست می‌آید که ائمه (ع) بر قوم بنی اسرائیل ولایت و امامت داشته‌اند، اما این ولایت نه فقط برای بنی اسرائیل، بلکه برای همه اقوام گذشته و پیامبران آنان نیز بوده است. پیامبر (ص) می‌فرماید: «ما تكاملت النبوة لنبی فی الأظلة حتی عُرضت علیه ولایتی و ولایة اهل بیتی و مثلوا له فأقروا بطاعتهم و ولایتهم.»^۲ امام صادق (ع) نیز می‌فرماید: «ولایتنا ولایة الله التي لم یبعث الله نبیاً قط إلا بها.»^۳

شاهد دیگر بر اینکه ولایت ائمه (ع) ولایت عام است، این است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «واصنع الفلك بأعيننا و وحيناً»^۴ و یا «ولتصنع علی عینی.»^۵ حضرت علی (ع) نیز در خطبه مذکور می‌فرماید: «انا عين الله.» خداوند در قرآن می‌فرماید: «ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي»^۶ و همچنین «يد الله فوق ايديهم.»^۷ حضرت امیر مؤمنان نیز می‌فرماید: «أنا يد الله.» خداوند در جایی دیگر می‌فرماید: «ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله.»^۸ حضرت علی مرتضی (ع) نیز می‌فرماید: «انا جنب الله.»

مرحوم طبرسی در توضیح معنای «جنب» می‌گوید:

«قال الفراء: الجنب، القرب، ای قرب الله و جواره. و روی عن ابی جعفر علیه السلام: نحن جنب الله.»^۹

مرحوم قاضی سعید قمی نیز در این باره می‌فرماید: «فمعناه أنا اقرب الخلائق إلى الله.»^{۱۰}

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۸۱؛ بصائر الدرجات، ص ۷۳.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۷ و بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۸۱ و ج ۲۷، ص ۱۳۶ و بصائر الدرجات، ص ۷۵.

۴. هود، آیه ۳۷.

۵. طه، آیه ۳۹.

۶. ص، آیه ۷۵.

۷. فتح، آیه ۱۰.

۸. زمر، آیه ۵۶.

۹. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۲.

۱۰. شرح الاربعین، ص ۲۱۴.

وی در جایی دیگر می‌فرماید:

و قيل: جنب الله أى ذات الله. اقول: فعلى هذا يكون الاضافة لامية،
ای الذات التى إستأثرها الله لنفسه و اصطفاه لخصوص ذاته، و
اصطنعها لخاصة نفسه، كما الامر فى «بيت الله» و «روح الله» فهو
كذلك عليه السلام، خاصة الله و ملك الله^۱.

مرحوم صدوق (ره) می‌فرماید: «فمعنى قول اميرالمؤمنين، عليه السلام، «انا جنب الله» ای
أنا الذى ولايتى طاعة الله.» پس امیر مؤمنان و ائمه پس از او، صلوات الله عليهم اجمعین،
دارای ولایت تامه و ریاست عامه‌اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. شرح توحید صدوق، ج ۲، ص ۷۶۴.